





۹	دربارهٔ خرستان ۲
	گفت و شنید یارتا یاران و لوریس چکناوریان
۱۵	گفت‌وگویی دو خرد در کافه
۲۰	خرو جادوگر
۲۵	کُربزرگ خرستان
۳۸	خرو میمون
۴۳	سه خرزودباور
۴۸	وصیتنامهٔ پیره خر
۵۲	دوستی خرو و گورخر
۵۵	پرواز الاغستان به خرستان
۵۸	داستان خرو و کُره خر
۶۰	ارکستر سمفونی خرستان
۶۴	پادشاه خرستان
۶۷	خرد در سال ۳۰۰۱

فهرست

۱۴۷	خر دیوانه
۱۵۱	پادشاه خران
۱۵۴	دختر سفیر انگلیس
۱۵۹	خر درشکه چی
۱۶۳	کارنامه لوریس چکناوریان

خرستان ۲

۷۱	خر راننده
۷۴	الاغ حامله در خرستان
۷۶	خر در کره ماه
۷۹	خرو آدم، حقی مساوی
۸۱	خرو لگرد
۸۵	خرو مرغداری
۸۹	گزه خرها
۹۳	دانشگاه خران
۹۷	راز پنهان
۱۰۱	انداختن راکت
۱۰۴	عروسی خرکی
۱۰۷	سفر پادشاه خرستان به فرنگ
۱۱۲	بازی فوتبال خرکی
۱۱۴	گزه خرد در مدرسه
۱۱۷	عشق خرو پروانه
۱۲۰	آقا خرد در لندن
۱۲۲	لباس طبیعی
۱۲۵	سه خر محکوم به اعدام
۱۲۸	خرو یولنیست
۱۳۱	سیاره خرنشین
۱۳۶	داستان خرو مهر
۱۳۹	خر شاه شده
۱۴۲	عشق در دنیای خرها

گفت‌وگوی دو خردرکافه

دو خر نشسته بودند در کافه‌یی در خرستان و گرم گفت‌وگو بودند درباره‌ی خرهای خرستان و آدمهای آدمستان.

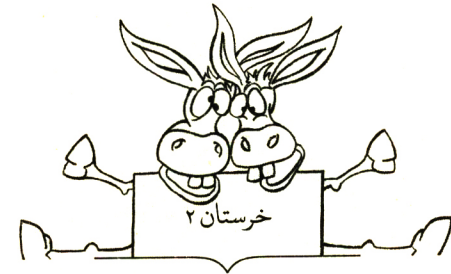
خراولی گفت: «این اواخر، برای اولین بار رفتم به آدمستان.»

خردومی گفت: «خب، چه‌طور بود؟ ببینم، با ما خیلی فرق دارند؟»

خراولی جواب داد: «وُلا چه عرض کنم! تنها چیزی که فهمیدم این بود که «خرا!» و «خره!» و «چه‌قدر خری!» و «عجب خری هستی!» را تا دلت بخواهد به یکدیگرمی گفتند.»

خردومی گفت: «عجبا! شنیده بودم که در آدمستان، بعضی‌ها به بعضی‌ها می‌گویند «خرا!»»

خراولی با خوشحالی گفت: «معلوم می‌شود که ما را حسابی دوست دارند؛ و یک چیز مهمتر: فرهنگ ما عجب نفوذی داشته در آدمها؛ چه احترامی می‌گذارند به خرا! عجب کیا و بیایی پیدا کردیم‌ها!»



وارنگ، بزرگ می کنند؟- چون چشمه‌هایشان مثل چشمه‌های ما بزرگ نیست. می دانی چرا لبهای خود را قرمز می کنند؟- چون لبهای آنها مثل لبهای ما نیست؛ بله!».

خر اولی گفت: «بیچاره خرهای آدمستان! خیلی سربه‌زیر و حرف گوش کن اند. ولی بفهمی نفهمی عین ما هستند.»
خر دومی گفت: «خُلُق و خوی ما و آدمها خیلی خیلی نزدیک به هم است.».

خر اولی گفت: «چیزی که در آدمستان، زیادی تو ذوق می زند این است که همگی به جای نعل، کفش می پوشند.»
خر دومی گفت: «من شنیده‌ام که به جای توبره، چیزی به نام بشقاب دارند و به جای یونجه، سبزی خوردن می خورند.».

خر اولی گفت: «حالا من خر را بگو که آنجا عاشق شدم! پدر و مادر دختر، صاف و پوست کنده گفتند: «به خر، دختر نمی دهیم!».
من که نفهمیدم چرا دختر به خر نمی دهند! دختر از من خوشش می آمد؛ می نشست پشتم و خوش و خرم می رفتیم گردش و تفریح.
روزی از روزها یکهو و خرکی از او پرسیدم: «زنم می شوی؟». دختر با تعجب گفت: «زنِ خر بشوم؟!». گفتم: «بله، زنِ خر! کجاش ایراد دارد؟». دختر گفت: «عجب خری هستی تو!». گفتم: «بله که خرم! خرِ خرابادِ خرستان ام! یعنی راستی راستی نمی دانستی؟! ای بابا! ول

خر دومی هم با خوشحالی گفت: «عجب کلمه‌یی بوده این «خر» و ما بی خبر بودیم!».

خر اولی گفت: «یک چیز دیگر هم دستگیرم شد: دیدم به جای این که مثل ما موقع سلام کردن، دماغهایشان را به هم بمالند، نوکِ دماغشان را می مالند بغلِ دماغ هم و به ش می گویند «روبوسی».
خر دومی گفت: «خنده دارش می دانی کجاست؟- آدمها هم مثل ما چهار دست و پا دارند اما فقط روی دو تا پا راه می روند.».

خر اولی گفت: «گل گفتمی! - برای همین است که بیچاره‌ها نمی توانند مثل ما بدونند یا بارهای سنگین را حمل کنند.».

خر دومی گفت: «دیدنی طفلکی‌ها چه طوری مجبور شده‌اند طویله‌هایشان را روی هم سوار کنند؛ بعضی جاها که سی چهل تا طویله را چسبانده‌اند به هم.».

خر اولی گفت: «یک چیز دیگر! - دیده‌ای که بیچاره آدمها مثل ما لخت و عور نیستند؟!».

خر دومی گفت: «خب شاید بدن‌شان مثل بدنِ ما زیبا نیست!».

خر اولی گفت: «باز هم گل گفتمی‌ها! - بخت برگشته‌ها شلوار می پوشند چون مثل ما پاهای زیبا ندارند.».

خر دومی گفت: «می دانی چرا چشمه‌هایشان را با آرایشهای رنگ و